

مکاتبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی □ ۱۴۱

بهترین دروذهای جنی و خودم را برای تمام اعضای خانواده‌ی کوگلمان
می‌فرستم.

ارادتمند، ک. م.

www.golshan.com

نامه‌ی انگلس به مارکس در رهزگیت^۱

منچستر ۱۵ اوت ۱۸۷۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۶

مور عزیز،

اگر کسی چون من به مدت سه روز گرفتارِ دل‌دردی شدید و گاهی به همراه تبی ملایم باشد، از او، حتی اگر در حال بهبودی هم باشد، نمی‌توان انتظار داشت که به تفصیل برنامه‌ی ویلهلم^۲ را تشریح نماید. ولی از آن‌جا که تو مجبوری آن را داشته باشی، من این کار را خواهم کرد.

من نمی‌دانم که براکه^۳ که مسلماً آدم ضعیفی است، تا چه اندازه شور و هیجان ملی خود را از دست داده است. و از آن‌جا که من حداکثر هر دو هفته یک بار یک شماره‌ی ولکستات^۴ را دریافت می‌نمایم قادر نیستم که درباره‌ی مواضع کمیته^۵ نظری بدهم، البته به جز در مورد نامه‌ی بن هورست به ویلهلم که جسورانه است ولی تردیدِ تئوریکِ خود را آشکار می‌سازد. برخلاف این، اعتماد به نفس کوته‌فکرانه و دگماتیستی لیکنشت حقیقتاً عیان است - البته طبق معمول به نحوی بسیار مطلوب.

به نظر من قضیه به طریقِ زیر قابل تفسیر است. آلمان توسط باندینگه^۶ و برای حفظ حیاتِ ملی خود به جنگ کشانیده شده است. اگر باندینگه آن را [آلمان را]

1- Ramsgate

2- Wilhelm Liebknecht

3- Bracke

۴- Volksstaat ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکراسی کارگران آلمان که از سال ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۶ در لایپزیگ (Leipzig) و به سردبیری لیکنشت انتشار می‌یافت.

۵- کمیته‌ی حزب سوسیال دموکراسی آلمان در شهر برانزویک (Brunswick).

۶- Bandinguet لقب ناپلئون

شکست بدهد، بنابراین برای سال‌ها استحکام یافته و آلمان برای سال‌ها شکسته خواهد شد، شاید هم برای نسل‌ها - در آن صورت دیگر از یک جنبش کارگری مستقل آلمانی سخنی نخواهد بود، چه مبارزه برای احیای حیات ملی آلمان همه‌چیز را جذب خود خواهد کرد و در بهترین حالت کارگران آلمانی توسط فرانسوی‌ها به دنبال کشیده خواهند شد. [ولی] اگر آلمان پیروز شود در هر حال بنابراین بنیاد فرانسوی نابود شده، سرانجام بر ایده‌ی اتحاد آلمان خط بطلانی کشیده خواهد شد، سازمان‌دهی کارگران آلمانی در سراسر کشور، کاملاً متفاوت با آنچه تاکنون غالب بوده ممکن شده و کارگران فرانسوی، صرف نظر از نوع رژیم که سر کار خواهد آمد، بیش از زمان سلطه‌ی بنیادریسم آزاد خواهد بود، توده‌های آلمانی طبقات مختلف به این واقعیت رسیده‌اند که این مهم‌ترین و عمده‌ترین مسأله‌ی حیات ملی است و بنابراین و به یکباره خود را به میدان کارزار انداخته‌اند. این که در این‌گونه شرایط یک حزب سیاسی آلمانی باید به سبک و یلهلم تبلیغ بی‌طرفی مطلق نموده و مسایل فرعی را مهم‌تر از مسایل اصلی بنماید، عملی کاملاً غیرممکن به نظر می‌رسد.

به این امر باید اضافه کرد که بدون برتری طلبی^۱ توده‌های فرانسوی، باندینگه هرگز قادر نمی‌بود این چنین جنگی را آغاز نماید - یعنی برتری طلبی بورژوازی، خرده‌بورژوازی، دهقانان و پرولتاریای امپریالیستی بخش ساختمانی هوزمانیست^۲ که بنیادریسم با به کارگرفتن دهقانان در شهرها به وجود آورده است. تا آن زمان که این برتری طلبی کوبیده و واقعاً کوبیده نشده، صلح بین آلمان و فرانسه امری غیرممکن است. کسانی ممکن بود که [در گذشته] انتظار می‌داشتند که انقلاب پرولتاریائی این

۱- Chauvinism

۲- در سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۶۰ بنیادریسم از طریق هوزمان (Haussmann)، دهقانانی را از دهات وارد شهرها کرد تا به دوباره‌سازی شهرها دست بزنند. علت آن نه تنها خدمت به اشراف و تعریض خیابان‌ها برای حرکت ارتش، مثلاً به هنگام قیام توده‌ای بود، بلکه هم‌چنین به وجود آوردن نفوذ بنیادریسم بود در میان بخشی از طبقه‌ی کارگر از طریق کار دادن به آنها.

وظیفه [صلح] را به عهده بگیرد، ولی از آن‌جا که جنگ آغاز شده است برای آلمانی‌ها جز دست به کار [جنگ] شدن - و آن هم به فوریت - چاره‌ای نیست. حال نوبت نکات فرعی است. باید از شرایط بدی که بورژوازی آلمان با آن مواجه است، و در نتیجه لمان^۱، بیسمارک و شرکاء رهبری این جنگ را [در آلمان] در دست دارند و در صورت پیروزی شکوه موقتی آن‌ها افزایش خواهد یافت، ممنون باشیم. این مسلماً رقت‌انگیز ولی اجتناب‌ناپذیر است. و بر اساس آن احساسات ضد بیسمارکی را اصولاً راهنما قرار دادن امر کاملاً بیهوده‌ای خواهد بود. اولاً بیسمارک در حال حاضر همانند سال ۱۸۶۶، بی آن که خود بخواهد و از راه خودش، دارد بخشی از امور ما را به انجام می‌رساند. او حتی بهتر از گذشته دارد راه را برای ما هموار می‌کند. به علاوه، دیگر سال ۱۸۱۵ پشت سر گذشته شده است. مردم جنوب آلمان یقیناً وارد رایشستاگ^۲ شده و بنابراین برای پروس‌گرایی^۳ رقیبی به وجود خواهد آمد. هم‌چنین، از این امر وظایفی ملی ناشی شده، که همان‌طوری که خودت هم نوشتی، مانع اتحاد با روسیه می‌شود. به‌طور کلی، این عملی بی‌معنی است که، به سبک لیپکنشت، تمام اتفاقات بعد از ۱۸۶۶ را نادیده گرفت و نفی کرد تنها به این دلیل که این اتفاقات مورد علاقه‌ی ما نیستند. ولی ما نمونه‌های جنوب آلمانی خود را می‌شناسیم. با این ابلهان کاری نمی‌شود کرد. من فکر می‌کنم افراد ما می‌توانند:

- ۱- تا آن‌جا که هدف جنبش ملی محدود به دفاع از آلمان است (که البته قبل از این که صلح برقرار شود می‌تواند شامل حملاتی هم باشد)، به آن [جنبش ملی] پیوندند. تو می‌توانی از نامه کوگلمان قدرت آن را مشاهده کنی.
- ۲- [آن‌ها می‌توانند] هم‌زمان با آن بر تفاوت میان منافع ملی آلمان و منافع سلسله‌ی [سلاطین] پروس تأکید نمایند.

۱- Lehmann لقب ویلهلم اول.

مکانبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی □ ۱۴۵

۳- بر علیه الحاق آلزاس^۱ و لورن^۲ به باواریا^۳ و بادن^۴ اقدام نمایند، چه بیسمارک در حال حاضر این چنین فصدی را دارد.

۴- به مجرد ایجاد یک دولت جمهوری غیرشوونیستی در پاریس. برای یک صلح شرافتمندانه کوشش نمایند.

۵- مداوماً بر منافع مشترک کارگران فرانسوی و آلمانی تأکید نموده و متذکر شوند که آنها نه با جنگ موافق بوده و نه علیه هم خواهند جنگید.

۶- در مورد روسیه، نظری شبیه به خطابه بین الملل^۵ خنده آور موضع ویلهلم مبنی بر این است که چون بیسمارک همکار سابق بیدنگوت است بنابراین صحیح ترین موضع یک موضع خنثی و بی طرفانه است. اگر این [نظرا] به آراء عمومی مردم در آلمان تبدیل می شود، به زودی می بایستی کنفدراسیون راین^۶ احیاء می گردید. در این صورت باید می دید که حضرت ویلهلم چه نقشی را بازی نموده و چه بر سر جنبش کارگری می آمد. مردمی که به جز مشت و لگد چیزی نصیب شان نگردیده حقیقتاً مناسب ترین کسان برای به وجود آوردن انقلاب اجتماعی هستند. از جمله در ایالات کوچک ولی مورد علاقه وی ویلهلم. چه جالب است که این بی چاره‌ی حقیر می خواهد مرا برای چیزی که قرار بود در البرفلدر زیتونگ^۷ چاپ شود مورد مؤاخذه قرار دهد! موجود بینوا.

افتضاح در فرانسه و حشتناک به نظر می رسد، همه چیز نابود شده، از دست رفته و مورد فریب واقع شده است. تفنگ های سرپُر نوع چسپات^۸ بد ساخته شده و گاهی

1- Alsace

2- Lorraine

3- Bavaria

4- Baden

۵- اشاره به اولین خطابه‌ی شورای عمومی بین الملل (اول) که در مورد جنگ پروس - فرانسه توسط مارکس نوشته شده بود.

6- Rhine

۷- Elberfelder Zeitung در تاریخ ۱۳ آگوست ۱۸۷۰ ویلهلم لیکنتشت در نامه‌ای به مارکس نوشته بود که انگس تمایلات ناسیونالیستی دارد.

8- Chasspot

اوقات تیر را خالی نمی‌کنند. حتی چیزی از آن‌ها باقی نمانده و تفنگ‌های چخماقی باید دوباره به کار افتند. در هر حال یک دولت انقلابی، البته اگر به وجود آید، نباید مایوس باشد. ولی باید پاریس را به دست سرنوشت‌اش رها کرده و جنگ را از جنوب آغاز نماید. البته برای‌اش، تا خریدن اسلحه و رسیدن لشکر جدیدالتشکیل که تدریجاً دشمن را به طرف مرز سوق خواهد داد امکان مقاومت وجود خواهد داشت. البته این پایان واقعی جنگ خواهد بود، چه هر یک از آن دو کشور به دیگری ثابت خواهد کرد که قابل مغلوب شدن نیست. ولی اگر این کار به سرعت انجام نپذیرد بازی تمام خواهد بود. عملیات مولتکه^۱ یک الگو است - به نظر می‌رسد که ویلهلم کهنه‌کار او را کاملاً آزاد بگذارد. در حالی که [در آلمان] حتی چهارمین دسته از نیروهای ارتشی که به خدمت خوانده شده‌اند در حالی پیوستن به ارتش هستند، در فرانسه هنوز وجود خارجی ندارند.

اگر باندینگه هنوز از متز^۲ خارج نشده باشد، برای‌اش امکان دردسر وجود دارد. آب‌تنی در دریا برای رماتسیم خوب نیست، ولی گامپرت^۳ که قرار است مدت چهار هفته در ولز^۴ بماند اظهار می‌دارد که به‌خصوص هوای دریا بسیار سودمند است. امیدوارم که هرچه زودتر از ناراحتی بهبود پیدا کنی. [رماتیسیم] چیز وحشتناکی است. در هر حال خطرناک نیست. سلامتی دوباره‌ی تو خیلی مهم‌تر است.

با دروذهای فراوان.

دوست تو، ف. ا.

نامه‌ی انگلس به هارکس در لندن

منچستر ۱۴ سپتامبر ۱۸۷۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۹

مرا به همسرم توجهی نیست،

مرا به فرزندم توجهی نیست،

من را آرزوهای بلندتری است،

اگر گرسنه‌اند، بگذار تا گدایی کنند -

امپراطور من

امپراطور اسیر من

(برگرفته از شعری از هنریش هاینه)

مسلماً تاریخ بزرگ‌ترین شاعر است، چه حتی موفق به شبیه‌سازی از هاینه^۱ گردیده است. امپراطور من^۲، امپراطور اسیر من! و حتی بیش‌تر از آن «پروسی‌های متعفن»، ویلهلم بی‌چاره به کناری ایستاده و برای صدمین بار به همه اطمینان می‌دهد که بی‌گناه است و هرچه می‌گذرد صرفاً خواست خدا است. رفتار ویلهلم درست به آن کودک دبستانی می‌ماند که در پاسخ به این پرسش معلم که: «چه کسی جهان را آفرید؟» [گفت] «بیخشید، آقای معلم، من بودم - اما دیگر آن را تکرار نخواهم کرد!» سپس ژول خاور^۳ بینوا پیدا شده و پیشنهاد می‌نماید پالیکائو^۴، تروچو^۵ و چند عقب‌مانده‌ی دیگر باید دولتی تشکیل دهند. هیچ‌گاه گروهی به این بی‌قواره‌گی

1- Heine

۲- ناپلئون سوم.

3- Jules Javer

4- Palikao

5- Trochu

سابقه نداشته است. با این همه، انتظار می‌رود که وقتی پاریس از آن مطلع شود بالاخره اتفاقی بیافتد. من نمی‌توانم قبول کنم که این سیل اخبار، که الزاماً امروز و فردا از آن آگاه خواهند شد، تأثیری به جای نخواهد گذاشت. شاید که [ثمره‌ی آن] حکومتی متمایل به چپ باشد که به دنبال یک سلسله مقاومت، صلح را به نتیجه برساند.

پایان جنگ فرا رسیده است. در فرانسه دیگر ارتشی نیست. به مجرد این که بازین^۱ تسلیم شود، که مسلماً در این هفته خواهد شد، نیمی از ارتش آلمان در پاریس و نیمی هم در امتداد لوآر^۲ رژه می‌رود تا کشور را از تمام تجمع نیروهای مسلح پاک نماید...

حیله آلتاس صرف نظر از ویژگی‌های قدیمی توتونیک^۳ آن، عمدتاً ماهیتی استراتژیکی داشته و هدف‌اش مرز قراردادن [کوه‌های] فوزگس^۴ و لورن آلمان است (اگر مرزبندی را بخواهیم بر اساس زبان تعیین کنیم، می‌توانیم خط مستقیمی را از دونان^۵ و یا شیرمک^۶ در کوه‌های فوزگس به نقطه‌ای که به اندازه‌ی مسافتی برابر یک ساعت راه به طرف شرق لانگوی^۷ قرار دارد وصل نمائیم - یعنی همان‌جایی که مرزهای بلژیک، لوکزامبورگ و فرانسه تلاقی می‌کنند، هم‌چنین از دونان در امتداد فوزگس به طرف مرز سوئیس). در دونان، یعنی قسمت شمالی، کوه‌های فوزگس به بلندی و پُرشیبی جنوبی نیستند. تنها الاغ‌های استاتسانزایگر^۸ و براس^۹ و شرکاء می‌تواند به این فکر بیافتند که با قطع این نوار باریک از فرانسه، که جمعیتی در حدود یک میلیون و دو بیست و پنجاه هزار نفر دارد، می‌توانند آن کشور را خفه کنند. فریادهای این آدم‌های بی‌فرهنگ هیچ تضمینی ندارد و اما این‌ها را می‌گویند تا درباریان را راضی نگه دارند.

1- Bazaitte

2- Loire

3- Teutonic

4- Vosges

5- Donon

6- Schirmeck

7- Longwy

8- Staatsanzeiger

9- Brass

در زاربروکن^۱، فرانسوی‌ها تا آن‌جا که می‌توانستند صدمه وارد ساختند. برعکس استراسبورگ، که برای هفته‌ها شب و روز بمباران می‌شد، [این امر در این‌جا] تنها چند ساعت به طول انجامید.

هم‌اکنون من نامه‌ی کاکادو^۲ را با تشکر جواب می‌دهم - بسیار جالب است. دفاع از پاریس، به شرطی که حادثه‌ی غیرمترقبه‌ای در داخل اتفاق نیافتد. واقعه‌ی جالبی خواهد بود.

این خرده‌وحشت‌های مداوم فرانسوی‌ها که ناشی از آن است که از لحظه‌ای که سرانجام باید حقیقت را بشنوند و وحشت دارند، می‌تواند به انسان واقعیت حکومت وحشت و ترور را به‌خوبی نشان دهد. مقصود ما - حکومت آن افرادی است که وحشت و ترور را الهام می‌بخشند. به‌عکس، در این‌جا حکومت از آن کسانی است که خود ترور زده‌اند. مقصود از ترور خشونت‌های بیهوده‌ای است که انسان‌های وحشت‌زده برای تثبیت موقعیت خود تکرار می‌نمایند. من معتقدم که گناه حکومت سال ۱۷۹۳ منحصرأً به گردن آن بورژواهایی بود که از وحشت خود را به سطح وطن‌پرستان پائین آورده بودند و هم‌چنین به گردن کودکان‌های وحشت‌زده‌ای که از ترس می‌لرزیدند و آن اوباشان و تبه‌کارانی که می‌دانند چگونه از وحشت (مردم) سود ببرند. این‌ها همان طبقاتی هستند که در ترور ناچیز امروز نیز حضور دارند.

بهترین دروها از طرف همه‌ی ما به همه‌ی شما - از جمله جولی مایر^۳ و مور صمیمانه، ف. ا.

www.golshan.com

1- Sarbrücken

۲- لقب شوخ‌طبعانه برای لورا لافارگ (Laura Lafargue).

۳- Jolly Meyer لقب شوخ‌طبعانه برای کارل شورلمر (Karl Schorlemmer).

نامه‌ی مارکس

به هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی اُتچستونیه زاپیسکی^۱

لندن [نوامبر ۱۸۷۷] - نامه‌ی شماره‌ی ۱۶۱

آقای عزیز،

آن طور که به نظر می‌رسد نویسنده‌ی مقاله‌ی «کارل مارکس در محکمه‌ی آقای ژوکفسکی»^۲ مرد زیرکی است و اگر، در مورد [تزا] انباشت اولیه‌ی [سرمایه‌ی] من حتی یک عبارت یافته بود که بتواند به نتایج بحث او کمک کند آن را نقل می‌کرد. به علت فقدان چنین عبارتی، او خود را ملزم می‌بیند که به یک اظهار نظر تصادفی - چیزی شبیه پلمیک [من] علیه «مرد ادیب»^۳ روسی که در ضمیمه چاپ اول آلمانی سرمایه به چاپ رسید - اکتفا نماید. با کدام اشتباه این نویسنده او را سرزنش کنم؟ این که او کمون روسی را نه در روسیه، بلکه در کتابی که به وسیله‌ی هکس تاووزن^۴ - مشاور دولت پروس - نوشته شده است پیدا کرده، و این که کمون روسی برای او وسیله‌ای

۱- نامه مارکس به هیئت تحریریه روزنامه اُتچستونیه زاپیسکی (Otechestvenniye Zapiski) در اکتبر ۱۸۷۷ نوشته شد. یعنی مدتی بعد از انتشار مقاله‌ای با عنوان «کارل مارکس در محکمه‌ی آقای ژوکفسکی» (Zhukovsky) اثر ن. ک. میخایلفسکی (N. K. Mikhailovsky)، یکی از تئوریسین‌های ناردنیسم روسی در روزنامه‌ی یادشده. این مقاله دربرگیرنده‌ی برداشت نادرست از سرمایه بود. اما مارکس این نامه را هرگز نفرستاد. بعد از مرگ مارکس، انکس آن را در میان کاغذهای مارکس پیدا کرد و در تاریخ ۶ مارس، ۱۸۸۴ رونوشتی از آن را برای ورا زاسولیک (Vera Zasulich) به ژنو فرستاد. ۲- الکساندر هرزن (Alexander Herzen)

۳- A. Haxthausen نویسنده‌ی کتاب «بررسی‌های مربوط به اوضاع بومی، زندگی مردم، و به خصوص مؤسسات روستایی در روسیه» در سه جلد، هانووور و برلن، ۱۸۴۷-۶۲.

است برای اثبات این امر که اروپای کهنه باید از طریق پیروزی پان‌اسلاویسم^۱ تجدید حیات نماید. حدس من در مورد این نویسنده می‌تواند صحیح یا اشتباه باشد ولی به هیچ ترتیب نمی‌تواند کلیدی باشد برای نظرات من در مورد کوشش‌های روس‌ها برای پیدا کردن یک راه پیشرفت برای کشورشان متفاوت با آنچه که اروپای غربی پیمود و هنوز می‌پیماید، و غیره.

در مؤخره‌ی چاپ دوم آلمانی سرمایه - که نویسنده‌ی مقاله‌ی آقای ژوکفسکی از آن مطلع است، زیرا از آن نقل قول می‌آورد - من در مورد «محقق و منتقد بزرگ روسی»^۲، با تحسینی که شایسته‌ی اوست سخن می‌گویم. این نویسنده در مقالات بسیار با ارزش‌اش، این سؤال را مطرح می‌نماید که آیا روسیه، آن‌چنان‌که اقتصاددانان لیبرال‌اش معتقدند، برای گذار به نظام سرمایه‌داری بایستی از انهدام کمون روستا^۳ شروع کند یا این که برعکس، می‌تواند بدون تجربه نمودن آثار مارات بار این نظام از طریق انکشاف شرایط تاریخی [اریژه‌ی] خود روسیه، دست‌آوردهای آن را مورد بهره‌برداری قرار دهد. او [چرنیشفسکی] در تأیید راه حل دوم سخن می‌گوید. و منتقد محترم من [اشاره مارکس به [ژوکفسکی] لاقلاً به همان اندازه دلیل داشت که از تجلیل من از این «محقق و منتقد بزرگ روسی» نتیجه بگیرد که من با نظرات او موافقم که به همان اندازه از پلمیک من علیه «مرد ادیب و پان‌اسلاویست» نتیجه بگیرد که من آن‌ها را رد می‌کنم.

در نتیجه، از آن‌جا که علاقمند به باقی‌گذاشتن موردی برای حدسیات «نیستم بایستی مستقیماً» به اصل مطلب برخورد کنم. برای این که صلاحیت مخصوص برای اظهار نظر در مورد توسعه‌ی اقتصادی روسیه را داشته باشم، زبان روسی را آموختم و بعد چندین سال به مطالعه‌ی انتشارات رسمی و سایر انتشاراتی که در این

۱- Pan-Slavism جنبش ناسیونالیستی که معتقد به متحد نمودن تمام نژاد اسلاو در زیر یک پرچم بود. ۲- ن. ج. چرنیشفسکی (N. G. Chernyshevsky)

مورد مطلبی داشتند پرداختم. من به این نتیجه رسیده‌ام که: اگر روسیه راهی را که از سال ۱۸۶۱ دنبال کرده است ادامه دهد، بهترین موقعیتی را که تاکنون تاریخ در اختیار ملت‌های گذشته است از دست داده و دست‌خوش تمام بخت‌برگشتگی‌های نظام سرمایه‌داری خواهد شد.

فصلی مربوط به انباشت اولیه (سرمایه) مدعی چیزی نیست به جز نشان‌دادن راهی که از طریق آن نظام اقتصادی سرمایه‌داری در اروپای غربی از بطن نظام اقتصادی فئودالی ظهور کرده است، از این رو، این (فصل) آن فرآیند تاریخی‌ای را توصیف می‌نماید که با جداکردن تولیدکنندگان از وسایل تولیدشان آن‌ها را به کارگران مزدبگیر (پرولتاریا به مفهوم مدرن این کلمه) تبدیل می‌نماید. در حالی که صاحبان وسایل تولید را به سرمایه‌داران مبدل می‌کند. در آن [فرآیند] تاریخ «تمام انقلابات دوران‌ساز هستند و به عنوان اهرم‌هایی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار در جریان شکل‌گیری عمل می‌نمایند. اما، مهم‌تر از همه، آن لحظاتی هستند که توده‌های عظیم بشر اجباراً از وسایل تولید و معاش سنتی‌شان کنده شده و ناگهان به بازار کار پرتاب می‌شوند. لیکن اساس تمامی این تحول سلب مالکیت از دهقانان است. انگلستان تنها کشوری است که تاکنون این فرآیند به‌طور کامل در آن انجام یافته است... ولی تمام کشورهای اروپای غربی در حال گذار از همان فرآیند تحول هستند، و غیره. [نقل از] چاپ فرانسوی سرمایه، (صفحه ۳۱۵). در پایان فصل حرکت تاریخی تولید بدین‌گونه خلاصه شده است: که این «با بی‌رحمی قانون طبیعت نفی خود را سبب می‌شود»، که این خود عناصر شیوه‌ی اقتصادی جدید را به وجود آورده است، زیرا که در همان حال به‌طرز بی‌سابقه‌ای نیروهای تولیدی کار اجتماعی و تکامل همه‌جانبه‌ی هر فرد تولیدکننده را وسعت می‌بخشد؛ آن تملک سرمایه‌دار، که از قبل بر اساس شیوه‌ی تولید تعاونی استوار است، تنها می‌تواند به تملک اجتماعی تبدیل شود. در مورد این نکته من در این‌جا هیچ اثباتی ارائه نداده‌ام، به این دلیل قانع‌کننده که، این عبارت خود یک جمع‌بندی کلی از توضیحات مفصلی است که قبلاً در

فصل‌های مربوط به تولید سرمایه‌داری ارائه شده است.

حال ببینیم که منقذ من چگونه می‌تواند این تحلیل تاریخی را در مورد روسیه به کار برد؟ به‌طور ساده این است که: اگر روسیه بخواهد همانند و به دنباله‌روی از اروپای غربی به یک کشور سرمایه‌داری مبدل شود - که در چند سال اخیر هم در این مسیر مشکلات فراوانی را متحمل شده است - بدون این که ابتدا تعداد قابل توجهی از دهقانان خود را به پرولتاریا تبدیل کند، موفقیتی نخواهد داشت؛ بعد هنگامی که در گرداب سرمایه‌داری غرق گردید، همانند سایر ملت‌های ملعون ملزم به تحمل قوانین بی‌رحم آن خواهد بود. همین و بس. ولی برای منقذ من این بسیار کم است. او اصرار دارد که تحلیل تاریخی مرا از شکل‌گیری سرمایه‌داری در اروپای غربی به یک تئوری تاریخی - فلسفی در مورد راه عمومی تحول همه‌ی کشورهای تبدیل نماید که بدون توجه به شرایط تاریخی مشخص آن‌ها به وسیله‌ی تقدیر تجویز شده است، به این منظور که به همراه عظیم‌ترین توسعه‌ی نیروهای تولیدی کار اجتماعی، کامل‌ترین تحول را برای بشر تضمین نماید. اما با عرض معذرت از حضور ایشان [باید بگویم] او در مورد من بسیار زیاد لطف می‌کند. در ضمن بسیار زیاد هم به من تهمت می‌زند) اجازه دهید مثالی بزنم.

من در چندین بخش از [کتاب] سرمایه به سرنوشتی که توده‌های محروم^۱ رُم باستان به آن دچار گشتند اشاره می‌کنم. آن‌ها در ابتدا دهقانانی آزاد بودند که هر کدام برای خود و بر روی قطعه زمین متعلق به خود به کشاورزی مشغول بودند. در فرآیند تاریخ رُم از آن‌ها سلب مالکیت شد. همان حرکتی که آن‌ها را از وسایل تولید و معاش‌شان جدا کرد نه تنها شامل شکل‌گرفتن زمین‌داری بزرگ بلکه به وجود آمدن سرمایه‌ی پولی نیز گردید. لذا یک صبح زیبا در یک طرف مردمان آزادی یافت می‌شدند که به جز از نیروی کارشان از بقیه‌ی متعلقات‌شان جدا شده بودند و در طرف دیگر مالکین تمام ثروت‌های تصاحب‌شده آماده برای استثمار این کار. چه

اتفاقی افتاد؟ پرولتاریای رومی کارگر مزدبگیر نشد، بلکه به جمعیتی از بیکارگان^۱، بدتر از آنهایی که در جنوب ایالات متحده به «سفیدان فقیر» مشهور هستند، تبدیل شد و هم‌جوار با آن‌ها شیوه‌ی تولیدی‌ای تحول یافت که سرمایه‌داری نبود بلکه بر اساس برده‌داری بود. لذا حوادث بسیار متشابهی که در اوضاع و احوال تاریخی متفاوتی در جاهای مختلف اتفاق می‌افتد، به نتایج کاملاً متفاوتی خواهد انجامید. با مطالعه‌ی هر یک از این اشکال تکامل به‌طور مجزا و بعد مقایسه‌ی آن‌ها، به‌آسانی می‌توان رمز [درک] این پدیده را یافت، اما کسی با استفاده از یک تئوری تاریخی - فلسفی که ویژگی فوق‌العاده‌اش شامل فوق‌تاریخی‌بودن آن نیز می‌شود - [و] به کاربرد آن [به عنوان یک شاه‌کلید، هرگز نمی‌تواند به هدف برسد.

www.golshan.com

نامه‌ی انگلس به ورا ایوانوونا زاسولیچ^۱ در ژنو

لندن ۲۳ آوریل ۱۸۸۵ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۰۷

شهروند عزیز

من هنوز جواب نامه‌ی مورخ چهاردهم فوریه‌ی شما را نداده‌ام، تأخیر نه ناشی از تنبلی من، بلکه به خاطر شرایط زیر بود:

شما نظر مرا در مورد کتاب پلخانف^۲ «تفاوت‌های ماه پرسیده بودید. برای این کار من مجبور به خواندن آن بودم. من زبان روسی را می‌توانم به‌سادگی بخوانم به شرط این که برای یک هفته خودم را با آن مشغول نمایم. ولی چه بسا که شش ماه می‌گذرد و من قادر نیستم یک کتاب روسی بخوانم. در نتیجه در اثر بی‌تمرینی مجبورم دوباره همه‌چیز را از نو بیاموزم. این درست همان چیزی است که در مورد کتاب تفاوت‌ها اتفاق افتاد.

نسخه‌های خطی [نوشته‌های] مارکس که مشغول دیکته کردن آن‌ها به یک منشی هستم مرا برای تمام روز مشغول می‌دارد. عصرها هم مراجعینی که نمی‌توان آن‌ها را نپذیرفت می‌آیند؛ مقداری کارهای تصحیحی هستند که باید خوانده شوند و مقدار زیادی نامه‌نگاری وجود دارد که بایستی انجام شود، و بالاخره ترجمه‌های کتاب منشأ خانواده (به زبان‌های ایتالیائی، دانمارکی، و غیره) که بعضی اوقات نه کار زائدی است و نه کار ساده‌ای. باری، تمام این وقفه‌ها مانع شدند که بیش از ۶۰ صفحه از کتاب تفاوت‌ها را بتوانم بخوانم. اگر سه روز وقت آزاد برای خودم داشتم آن را تمام کرده بودم و در ضمن دانش روسی خود را نیز ترمیم می‌کردم.

هرچند که قسمت کوچکی از کتاب را که من خواندم، برای این که مرا با مسأله تفاوت‌ها کم‌وبیش آشنا کند کافی به نظر می‌رسد.

قبل از هرچیز من برای شما تکرار می‌کنم که تا چه اندازه مغرور هستم از این که میان جوانان روسیه حزبی وجود دارد که بدون تردید تئوری‌های بزرگ اقتصادی و تاریخی مارکس را پذیرفته و قاطعانه از همه‌ی آنارشیست‌ها و باقی‌مانده‌ی سنت‌های اسلاوی بریده است. و مارکس هم به همان اندازه احساس غرور می‌کرد اگر کمی بیش‌تر زنده می‌ماند. این امتیازی است که برای تحول انقلابی روسیه بسیار مهم خواهد بود. به نظر من، نظریه‌ی تاریخی مارکس شرط اساسی تاکتیک‌های انقلابی پیگیر و منسجم است؛ برای کشف این تاکتیک‌ها بایستی این نظریه را در مورد شرایط اقتصادی و سیاسی کشور مورد نظر به کار بریم.

اما برای این که کسی قادر به این کار باشد بایستی شرایط را بداند، و تا آن‌جا که به من ارتباط دارد، من راجع به موقعیت واقعی روسیه بسیار کم‌تر از آن می‌دانم که خودم را شایسته‌ی قضاوت دقیق در مورد تاکتیک‌های مورد لزوم در آن‌جا در یک لحظه‌ی معین بدانم. علاوه بر آن تاریخ داخلی و محرمانه‌ی حزب انقلابی روسی به‌خصوص در چند سال اخیر تقریباً به‌کلی برای من ناشناخته است. دوستانی که در میان نارودولتسی^۱ دارم هرگز درباره‌ی آن [حزب] با من صحبتی نکرده‌اند. و این یکی از عناصر غیرقابل چشم‌پوشی برای هرگونه اظهار عقیده است.

آن‌چه که من راجع به اوضاع روسیه می‌دانم، یا فکر می‌کنم می‌دانم، مرا مجبور می‌کند که فکر کنم روس‌ها به ۱۷۸۹^۲ خود نزدیک می‌شوند. انقلاب بایستی در مدت معینی آغاز شود؛ احتمال دارد یکی از همین روزها آغاز شود. در چنین اوضاع و احوالی کشور همانند یک مین در حال انفجاری است که فقط به یک کبریت احتیاج

۱- Narodowoltsy

۲- اشاره‌ی انگس به انقلاب بورژوازی در فرانسه در سال ۱۷۸۹ است.

دارد. و به خصوص از سیزدهم مارس^۱ به این طرف این یکی از شرایط استثنائی است که گروه معدودی از مردم می‌توانند انقلاب به راه بیاندازند یعنی از طریق یک ضربه باعث به هم خوردن (با استفاده از اصطلاح پلخائف) تعادل ناپایدار نظام گشته و آن را سرنگون نمایند، و با حرکتی به خودی خود ناچیز باعث رهاشدن نیروهای قابل انفجاری گردند که بعد از آن غیر قابل کنترل می‌گردند. خوب، اگر زمانی بلانکیسم - آن نظریه‌ی خیالی که معتقد است از طریق عمل یک گروه کوچک توطئه‌گر قادر است جامعه‌ای را دگرگونه نماید - علت وجودی داشته باشد، هم‌اکنون چنین چیزی در پترزبورگ وجود دارد. زمانی که جرقه به باروت نزدیک شود، زمانی که نیروها آزاد شده و انرژی ملی از نوع بالقوه به انرژی حرکتی (استعاره‌ی جالب دیگری از پلخائف) تبدیل شوند - مردمی که جرقه را به مین زدند به وسیله‌ی انفجاری که هزارها برابر قوی‌تر از خود آن‌هاست برده خواهند شد، و انفجار مسیر خود را بسته به این که نیروهای اقتصادی و نیروهای مقاومت چگونه باشند، خواهد گشود.

فرض کنیم که این افراد تصور نمایند که می‌توانند قدرت را به دست بگیرند، در آن صورت چه ضرری به بار خواهد آورد؟ به شرطی که بتوانند در سد سوراخی بکنند که آن را شکاف دهد، سیل ناشی از درهم‌شکستن آن به‌زودی آن‌ها را از خیال‌بافی‌های‌شان بیرون خواهد کشید. لیکن اگر این خیال‌بافی‌ها بتواند به آن‌ها قدرت اراده‌ی بیش‌تری ببخشد، چه دلیلی برای گله‌کردن وجود دارد؟ چه بسا آن‌هایی که لاف می‌زنند که انقلابی را به انجام رسانیده‌اند، پس از پایان انقلاب متوجه شده‌اند که نمی‌دانسته‌اند چه می‌کنند و این که نتیجه‌ی انقلاب هیچ‌گونه شباهتی با آن‌چه که می‌خواستند به وجود بیاورند نداشته است. این همان چیزی است که هگل آن را طعنه‌ی تاریخ می‌نامد، طعنه‌ای که تعداد کمی از شخصیت‌های تاریخی توانسته‌اند از آن بگریزند. به بیسمارک نگاه کن که برخلاف میل خود یک انقلابی شده است و یا گلاستون که در اثر ضربات تزار دلبندش از بین رفته است.

به نظر من نکته‌ی مهم این است که جرقه باید زده شود، که انقلاب باید شروع شود. این که این یا آن جناح آن را آغاز نماید و یا تحت این یا آن پرچم به پیروزی برسد، برای من کاملاً بی‌تفاوت است. اگر یک توطئه‌ی درباری بود فردای همان روز از بین می‌رفت. در کشوری با شرائطی به این وخامت، جایی که عناصر انقلابی تا به این اندازه تجمع یافته‌اند، جایی که اوضاع اقتصادی اکثریت توده‌ها هر روز وخیم‌تر می‌شود، جایی که تمام مراحل مختلف انکشافات اجتماعی، از کمون اولیه گرفته تا صنایع بزرگ مدرن و مؤسسات عظیم مالی همه شرکت دارند، و جایی که تمام این تضادها به‌طور مصنوعی به وسیله‌ی یک دیکتاتوری بی‌نظیر تحت کنترل درآورده شده‌اند - آن دیکتاتوری که برای جوانان که حیثیت و شعور کشور در آن‌ها جمع شده است بیش‌تر و بیش‌تر غیرقابل تحمل می‌شود - وقتی در چنین کشوری ۱۷۸۹ پیاده شود، ۱۷۹۳ چندان هم دور نخواهد بود.

شهروند عزیز، من اکنون برای شما آرزوی سلامت می‌کنم، دو ساعت و نیم از شب گذشته است و فردا قبل از این که پُست برود من هیچ وقتی نخواهم داشت که چیزی به این نامه اضافه کنم. اگر ترجیح می‌دهی، برای ام به روسی بنویس، اما خواهش می‌کنم فراموش نکن که خط روسی چیزی نیست که من هر روز آن را می‌خوانم.

ارادتمند شما، ف - انگلس

نامه‌ی انگلس به ژوزف بلوکه^۱ در کونیگزبرگ^۲

لندن ۲۲-۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۲۷

... بر اساس درک مادی از تاریخ، عامل تعیین‌کننده‌ی نهائی در تاریخ عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگی واقعی. نه مارکس و نه من هیچ‌گاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است، موضوع را به یک عبارت بی‌معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است. وضع اقتصادی زیربنا را تشکیل می‌دهد، اما عناصر گوناگونی از روبنا - یعنی اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و نتایج آن‌ها از قبیل تشکیلاتی که به دست طبقه‌ی فاتح بعد از یک نبرد پیروزمندانه تأسیس می‌گردند و غیره، هم‌چنین اشکال حقوقی، و به‌خصوص بازتاب‌های تمام این مبارزات واقعی در مغزهای شرکت‌کنندگان، از نظر تئوری‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی و عقاید مذهبی و تحول بعدی آن‌ها به نظام‌های خشک و جزمی - هم‌چنین تأثیرشان را بر روی مسیر مبارزات تاریخی اعمال می‌نمایند و در بسیاری موارد به‌طور اخص شکل آن‌ها را تعیین می‌کنند. در میان تمام این عناصر تأثیرات متقابلی وجود دارد که در آن، از میان مجموعه‌ی حوادث بی‌شمار (یعنی، چیزها و اتفاقاتی که ارتباط متقابل درونی‌شان آن قدر نادر یا غیرقابل اثبات است که می‌توان آن را نادیده گرفت) حرکت اقتصادی بالاخره ناگزیر به تأکید خود است. در غیر این صورت به‌کاربردن تئوری در مورد هر دوره‌ی تاریخ، ساده‌تر از حل یک معادله‌ی یک مجهولی خواهد بود.

ما سازنده‌ی تاریخ خود هستیم، لیکن، در درجه‌ی اول، تحت سوابق و شرایط

بسیار مشخص. در میان آن‌ها شرایط و سوابق اقتصادی در نهایت، تعیین‌کننده هستند. لیکن عوامل سیاسی و غیره و همچنین آداب و رسوم که افکار بشر را مقید می‌گردانند نیز نقش دارند، هرچند که تعیین‌کننده نیستند. دولت پروس هم از علل تاریخی، در نهایت اقتصادی، پدیدار شد و تکامل یافت. لیکن بدون تظاهر به فضل‌فروشی، مشکل می‌توان ادعا کرد که، در میان تعداد کثیری ایالات کوچک آلمان شمالی، دقیقاً ایالت براندنبرگ^۱ می‌بایستی بنا به ملاحظات اقتصادی و زبان به قدرت بزرگی تبدیل شود، و همچنین بعد از انقلاب مذهبی اصلاح‌طلبی^۲، اختلافات مذهبی بین شمال و جنوب، به خاطر الزامات اقتصادی و نه هم‌چنین به علت عوامل دیگر (مهم‌تر از همه درگیری با مجارستان در مورد مالکیت پروس و لذا مناسبات سیاسی بین‌المللی که واقعاً در تشکیل قدرت سلطنتی اتریش تعیین‌کننده بودند) بوده است. بدون این که کسی خود را مسخره کند، مشکل می‌توان، وجود هر ایالت کوچک در آلمان را در گذشته و حال، یا منشاء تغییر بزرگ بی‌سروصدای آلمان را که محدوده‌های مرزی جغرافیایی آلمان به وسیله‌ی سلسله‌ی کوه‌ها از سودنس^۳ تا تانوس^۴ را عریض‌تر نموده و تبدیل به خط مشخص مرزی سرتاسری آلمان نموده است، با مفهوم‌های اقتصادی توضیح داد.

ثانیاً، تاریخ به گونه‌ای پیش می‌رود که نتیجه‌ی نهایی همیشه از تناقضات بین خواست‌های افراد بی‌شماری ناشی می‌شود و هر یک از این خواست‌ها به‌نوبه‌ی خود در اثر مجموعه‌ای از شرایط ویژه‌ی زندگی به شکل آنچه که هست درمی‌آید. بنابراین نیروهای تداخل‌کننده‌ی بی‌شماری وجود دارند، یک سلسله‌ی نامتناهی نیروهایی که برآیندشان، باعث یک نتیجه می‌شود - واقعه‌ی تاریخی. این ممکن است به‌نوبه‌ی خود دوباره به عنوان محصول نیرویی در نظر گرفته شود که به عنوان یک کلیت ناآگاه و بی‌اراده عمل می‌کند. زیرا بر هر آنچه یک فرد اراده می‌کند از جانب دیگران خدشه وارد شده و آنچه که نتیجه می‌شود چیزی است که خواست

1- Brandenburg

2- Reformation

3- Sudetes

4- Taunus